

استاد جمال زاده

ژنو - سوئیس

بقیه مقاله توضیح و تذکری درباره

بغداد و تازی در شعر سعدی

اکنون بمرحله ای میرسیم که شاعر بین حلال و حرام دچار تردید گردیده است و در طلب «کام» میفرماید .

ورم جواز نباشد بیارگاه قبول

وگر مجال نباشد که کام بگیرم

از اینقدر بتوانم که بوسی ازدهنت

اگر حلال نباشد حرام بگیرم

در آرزوی لب معشوقه (یا بلکه معشوق) این بیت را دارد که بدنیائی میارزد

لب سعدی و دهانت ، ز کجا تا بکجا

اینقدر بس که رود نام لب بردهنم

بیت زیر از کیفیاتی حکایت میکند که بهتر است الله اعلم بگوئیم و بگذریم

همه دانند که من سبزه خد (یا خط؟) دارم دوست

نه چو دیگر حیوان سبزه صحرائی را

باز درباره بوسیدن (و حتی مزیدن و گزیدن) این بیت آمده است

گفتم اگر لب گرم ، می خورم و شکر مزم

گفت خوری اگر پزم ، قصه دراز میکنی

شیخ برسم خطاب و عتاب به طرف میفرماید :

دل به عیاری بپردی ناگهان از دست من

دزد در شباره زند، تو روز روشن میبری

آیا میتوان مدعی شد که عارف عالی مقامی چون شیخ شیراز معنی و حقیقت مقدس را بدزد شبرو و عیار شبزن تشبیه کرده است .

سعدی مردی است برخلاف بسیاری از شعرای دیگر ما واقع بین . وی فریب الفاظ رانمیخورد و خوب میداند حتی مقداری از سخنانی را که در میان قاطبهٔ ناس رایج است و صحه بر آن نهاده‌اند و مشهور شده‌است اساس استوار و متبسی نیست و لهذا قضایا را عموماً از طریق تجریت و فکر و تعمق و دوراندیشی حل مینماید و هموست بمادستور میدهد که .

« به هیچ یار مده خاطر و بهیچ دیار »

« که برو بحر فراخ است و آدمی بسیار »

و در جای دیگر میفرماید .

« معشوقه که دیر دیر بینند

آخر به از آن که سیر بینند »

و بدیهی است که از این سخنان بوی عشق مجازی بدماغ میرسد و لا غیر

عجب آنکه ما گاهسی کاسه از آتش گرم تر میشویم و جایی که خود

سعدی میفرماید ؟

گو همه شهرم نظر کنند و بیستند

دست در آغوش یار کرده حمایل

باز نمیخواهیم زیر بار برویم که سعدی يك فردی از افراد نوع بشر بوده

و از عشق و عشقبازی که از عالی ترین مواهب غیبی است نصیب و افری میداشته

و حتی حاضر نیستیم که فرموده خود او را هم بپذیریم آنجا که فرموده است .
 عمر سعدی گرسر آید در حدیث عشق شاید
 کو نخواهد ماند بی شك ، این بماند یادگاری
 و یامثلا این بیت دیگر .

داروی درد عشق را با همه علم عاجزم
 چاره کار شوق را با همه عقل جاهلم

« باز این بیت

سعدی از این پس نه عاقل است و نه هشیار

عشق بچربید بر فنون و فضایل

سعدی حتی عطبه شاعری خود را از برکت عشق میدانسته چنانکه
 فرموده است :

« مرا معلم عشق تو شاعری آموخت »

و باید تصدیق نمود که کلمه « عشق » در این ابیات بتمام معانی عرشی و فرشی این کلمه که بحقیقت کاف و نون آفرینش است آمده است و مانصدیق میکنیم که سعدی اشعار عارفانه بسیاری هم دارد که در آنجا بلاشک از عشق عرشی صحبت در میان است و لاغیر و از آن جمله است مثلا غزل ممتازی که با این مطلع آغاز میگردد .

آستین بر روی و نقشی در میان افکنده ای

خویشتن پنهان و شوری در جهان افکنده ای

و باز غزلها و ابیات بسیار دیگری ولی در عین حال ایاتی هم در دیوان

پیدا میشود که هر چند جنبه عرفانی آن برجسته فرشی آن میچربد دلیل قاطعی نداریم (یا برمن معلوم نیست) که پای عشقی که آنرا مجسازی خوانده اند در میان نباشد و از آنجمله است فی المثل ابیات بسیاری ازین نوع

چنانم دردلی حاضر که جان در جسم و خون در رگ
 فراموشم نه ای يك دم که دیگر وقت بازائی
 شبی خوش هر که میخواهد که با جانان بروز آرد
 بسی شب روز گرداند بتاریکی و تنهائی
 تو از هر در که باز آئی بدین خوبی و زیبائی
 دری باشد که از رحمت بروی خلق بگشائی

خیال در همه عالم برفت و باز آمد
 که از حضور تو خوشتر ندید جائی را

و باز ابیات بسیار دیگری از همین نمط که تقریباً در هر صفحه ارفصحات دیوان دیده میشود.

سعدی مرد دنیا دیده و سرد و گرم چشیده کاملی بوده است و با مردم گوناگون از هر طبقه و هر فرقه، از عارف و عامی و صالح و طالح نشست و برخاسته کرده است و خود او بصراحت هر چه تمامتر میگوید:

نشستم با جوانمردان او باش
 بشستم هر چه خواندم از ادیبان

درباره پاره ای «هزلیات» که در آخر بعضی از چاپهای «دیوان» سعدی دیده میشود بعضی از هموطنان نمیتوانند پذیرند که از خود سعدی باشد در صورتیکه تقریباً مسلم است که لا اقل قسمتی از آنها واقعاً از خود سعدی است خداوند پدر استاد بزرگ ما عباس اقبال را بیامرزد که در مقدمه هر چاپ

دیوان سعدی (کتاب فروشی ادب تهران ۱۳۱۷) بیک نکته مهم اشاره فرموده و نوشته است که « این نکته اساسی را نیز نباید از خاطر دور داشت که سعدی که بی‌خلاف شیرین سخن‌ترین شعرای فارسی و در همه قولها فصیح‌ترین گویندگان زبان ماست قبل از هر چیز شاعر بوده و طبیعی است که از شاعر نباید زیاد متوقع دقت و ضبط در ذکر اخبار و ثبت تاریخ بود. »

شاید این نظر درست باشد (هر چند بلکه درباره شعرای خودمانی مصداق پیدا کنند) ولی میتوان بر آن افزود که شاعر هر قدر هم عالیمقام و فصیح باشد ممکن است در میان هزاران ابیات محکم و شیوا احیاناً یک بیت و یا تنها یک هصرع سبک هم داشته باشد.

شیخ سعدی خود فرموده (شاید بر رسم طعن و طنز)

حکایت بر مزاج مستمع کن

اگر خواهی که دارد باتو میلی

بلاشک طبع انسانی هم بالعموم (بالعموم می‌گوییم یعنی با استثناهائی) طالب هزل و طیبت است و در این صورت چرا نباید قبول نمود که سعدی نیز گاهی بندرت بر طبق مزاج مستمع سخن رانده باشد:

هدایت صاحب « مجمع الفصحاء » نوشته است که هزلیات آخر دیوان سعدی باید از خود او یعنی سعدی باشد و یا لا اقل قسمتی از آن) و شادروان محمد علی فروغی که در مقدمه بر « بوستان » سعدی که درباره این شاعر بزرگ نوشته « همه کس میدانند که شیخ سعدی شیرازی گذشته از قصاید و غزلیات بی‌نظیری که از خود بیادگار گذاشته است دو کتاب یکی بنثر موسوم به « گلستان » و یکی بنظم معروف به « بوستان » بنگارش در آورده است که شاید بتوان گفت نه تنها در زبان فارسی بلکه در هیچ زبانی از جهت فصاحت و بلاغت و

روانی و زیبایی و دلربائی و حکمت و معرفت مثل و مانند ندارد در مقدمه بر-
 «غزلهای سعدی» قبول نموده است که قسمتی از آن مطایبات و هزلیات از
 خود سعدی است و با اینهمه مانمیخواهیم زیر این بار برویم و میخواهیم سعدی
 و امثال او را فرشتگان معصومی بشناسیم که وجودشان از هر آنچه غیر آسمانی
 و با عفت و عصمت کامل قرین نیست عساری و میرا بودند و حتی کار تقدس
 مآبی (یا ساده لوحی صادقانه) را بجائی میرسانند که وقتی فردوسی در وصف
 آن شب تاریخی که در آغاز «داستان بیژن با منیژه» در آورده است و در آنجا
 میگوید که «یکی مهربان بودم اندر سرای» (ان شاء الله عیال و منکوحهٔ حلال
 و طیبش بوده است) و از او شمع و چراغ خواستم و بساو گفتیم شمع را

بنه پیشم و بزم را ساز کن

به چنگ آرنجنگ و می آغاز کن

و آن یار مهربان

می آورد و نار و ترنج و بهی

ز دوده یکی جام شاهنشهی

گهی می گسارید و گه چنگ ساخت

تو گفتی که هاروت نیرنگ ساخت

با خلوص نیت اصرار دارند که مقصود حکیم طوس از «می» آب انگور
 طبیعی تخمیر شده و یا شربت به لیمو و یاسر که شیرهای و سرگنگین بوده است.
 خدا پدرشان را بیامرزد ولی نباید فراموش کنیم که عارف واقعی مسالمولوی
 فرمود

قومی که بر براق بصیرت سفر کنند

بی ابر و بی غبار در آن مه نظر کنند

و باید دعا کنیم که خداوند منان باین قوم بصیرت عطا فرماید.
من هم میدانم که بقول شیخ اجل شیراز «خطا بر بزرگان گرفتن خطاست»
ولی افسوس که گاهی جلو نفس فضول را نمیتوانم بگیرم و عنان از دست
بیرون میرود و پشیمان میشوم و استغفار میگویم.

مخلص کلام آنکه اولاً معلوم گردید که ابهام در بیتی که موضوع این همه
گفت و شنودها شده است از زمانهای سابق مورد تحقیق و توجه کسانی بوده
است که از لحاظ فضل و تشخیص بر من هیچ ندان بمراتب تقدم داشته اند و
این خود میرساند که در هر صوت ابهامی در میان هست و ثانیاً گویا بتوان پذیرفت
که توجیها ت و تأویلاتی که تاکنون در رفع این ابهام بمیان آمده است رفع
ابهام را ننموده و ابهام بجای خود باقی است ، و در هر حال من شخصاً قول
میدهم که دیگر تجدید مطلع ننمایم والا بیم آن میرود که عشق بازی شیخ اجل و
صحبت بغداد و تازی حکم پایان خردجال را پیدا کند و این قافله تا به حشر
بلنگد و ضمناً آرزو میکنم که هموطنانم (و قبل از همه خود من روسیاه) دستور
عالی مولوی را فراموش نکنیم آنجا که فرموده است

«جان شو و از راه جان جان را شناس»

«یار بینش شونه فرزند قیاس»

پایان

رواج بازار شعر و شاعری

مولوی و عشق

عجب آنکه میتوان احتمال داد که مولانا نیز بدون آنکه خود درست

خبردار باشد از دنیای خود و مردمی که در اطرافش بودند و بعدها در حقشان فرمودای هوشان از زمستان سردتر» و

«چون جمادند و فسرده تن شگرف»

«می جهد انفاسشان از تل برف»

رضایت خاطر کامل نداشت و «ناخود آگاه» در طلب مونس همزمانی میبود والا مولانا حرفهای هرگز نشنیده می شنید، حرفهایی که منصور را بالای دار کشیده بود. حرفهایی که صاحب‌دلان یونان قدیم «اطاق در بسته و محرمانه و «سوب‌روزا» میروند یعنی پس از عبور از درگاهی که گل سرخی در بالای آن نشانده بودند و علامت بود که از آن پس صحبتها محرمانه است و از حدود همان اطاق نباید بیرون برود و الا با آن سرعت و با آن شدت شیفتهٔ شمس نمیگردید. شمس نیز با جلال‌الدین در را بروی بیگانه می بستند و صحبتهایی درمیانه رد و بدل میشد که اگر به بیرون درز میکرد موجب خطر میگردید و حتی اصحاب و نزدیکان و شاید فرزندان ملای جوان را برمیانگیخت که درصدد ممانعت برآیند. نوشته‌اند که جلال‌الدین تا آن وقت اهل محراب و منبر بود ولی از قراین برمیآید که از آنچه ما امروز «ذوقیات» میخوانیم هم بی بهره و نصیب‌نمانده بود. دیوان شعر او از آن جملهٔ سنائی و عطار را دیده بود و حتی به شهادت این بیت در «مثنوی»

ویس و رامین خسرو و شیرین بخوان

تا چه کردند از حسد آن گم‌رهان

داستانهای «ویس و رامین» و «خسرو و شیرین» خوانده بود. اهل ذوق بود

و ذوق خداداد داشت و همان کس بود که بعدها فرمود:

«دروازه هستی را جز ذوق مدان ، ای جان»
 « این نکته شیرین را درجان بنشان، ای جان »
 عالم و با سواد بود ولی شمس باو میگفت «بیش» لازم است و
 «میکشد دانش به بیش ، ای علیم»
 شمس باو میگفت، ای عزیز، چون حق با تست خدا با تست، دلیر باش
 و از جهل و تعصب بیمناک مباش و سخت رو باش:
 هر که از خورشید باشد پشت گرم
 سخت رو باشد، نه بیم او را نه شرم
 هر پیمبر سخت رو بد در جهان
 يك سواره كوفت برجيش شهان
 رو نگردانيد از ترس و غمی
 يك تن تنها بزد بر عالمی
 سخت رو شد سنگ ثابت با رسوخ
 او نترسد از جهان پر كلوخ
 آنوقت بود که چشم جلال الدین رفته رفته باز شد و با دنیای دیگری آشنا
 گردید که تا آن روز براو مجهول مانده بود و او را آشفته شمس ساخت و
 آنوقت بود که فرمود: « پیر باشد نردبان آسمان». آنوقت بود که کم کم بندها
 را گسست و بعالم وارستگی پیوست و بالعیان دریافت که
 «موجهای تیز دریاهاى روح»
 «هست صد چندان که بدطوفان نوح»
 و بی محابا آواز داد که « فارغم از طمطراق و ازریا» و آشکارا گفت

« زاجتهادو از تحری رستهام
 آستین بردامن حق بستهام»
 «عاشقم من، کشتهٔ قربان لا
 جان من نوبتگه طبل بلا»
 ای حریفان من از آنها نیستم
 کز خیالاتی دراین ره بیستم (بایستم)
 و باز صدایش اوج بیشتری گرفت و باطء طراق فرمود:
 «من کلام حقم و قائم بذات
 قوت جان جان و یا قوت زکات»
 «نور خورشیدم فتاده بر شما
 لیک از خورشید ناگشته جدا»
 نك منم ینبوع آن آب حیات
 تارهانم عاشقان را از ملمات»
 و سرانجام کار را بجائی رسانید که بی ریا گفت
 «نیام آن شاه که از تخت به تابوت روم
 خالدین ابدأ شد رقم منشورم
 با اینهمه آرزوها دارد و میفرماید
 قوتی خواهم ز حق دریا شکاف
 تا به سوزن برکنم این کوه قاف

این همه طول و تفصیل برای آنست که بدانیم روابط مولانا با شمس از چه
 قرار بوده است ولی باز با وجود آنچه مذکور افتاد نقاط مجهول در «اطراف

و جوانب موضوع زیاد است و مثلاً چنانکه گذشت شاید بتوان احتمال داد که شمس مولانا را در کار معرفت واقعی خام و نارسیده یافت و صیقل دادن ذهن و خاطر او را که بسیار مستعد تشخیص داده بود از وظایف مسلم خود دانست ولی از طرف دیگر می بینیم که در حق علم و فضل رفیق جوان خود سخنانی دارد که خلاف این نظر را تأیید میکند چنانکه از زبان سلطان ولد پسر مولوی چنین میخوانیم :

« روزی حضرت و الدم در مدح مولانا شمس الدین مبالغه عظیم میفرمود . . . من از نهایت شادی بیامدم و از بیرون حجره او (یعنی شمس) سر نهادم و ایستادم . شمس فرمود که بهاء الدین چه لاغ است . گفتم امروز پدرم اوصاف عظمت شما را بسیار کرد . گفت والله والله من از دریای عظمت پدرت يك قطره نیستم اما هزار چندانم که فرموده باز به حضرت مولانا آمدم و سر نهادم که مولانا شمس الدین چنین گفت . مولانا فرمود او خود را ستود و عظمت خود را نمود و صد چندانست که فرمود . »

و حتی این سخن از دهان شمس بیرون جسته است در حق مولانا :

« این ساعت در عالم قطب اوست . »

و نیز این کلام که دل را می لرزاند از شمس است در حق دوست جوان خود

« آخر من ترا چگونه رنجانم که اگر بر پای تو بوسه دهم ترسم

که مژده من در خلد و پای ترا خسته کند .

راقم این سطور در عالم خیال خود را از روزنه ای نورانی شاهد مجلس

انس شمس و مولانا می بینم و بلا اختیار این ابیات سنائی را زمزمه می کنم :

دوش ناگه نهفته از همیار یافتم بر در سرایش بار

مجلسی زان سوی جهان دیدم	دور از اندیشه و گمان دیدم
مجمعی دیده‌ام پراز عشاق	جسته از بند گنبد رواق
چار تکبیر کرده بر دو جهان	گشته فارغ ز شغل هر دو جهان
هر دو گوئیای بی زبان بودند	هر دو بی دیده نقش خوان بودند
ماجرائی که آن زمان میرفت	سخن الحق نه بر زبان میرفت
نکته‌ها رفت بس شگرف آنجا	در نکتجید صوت و حرف آنجا

والحق که بفرموده خود شمس بزم کائنات و بزم خدا « بود و بقول خود مولانا

عنکبوتی بتند ، پرده اغیار شود

همچو صدیق و محمد، من و او در غاری

ماچو خورشید پرستیم برین بام رویم

تا بپوشد رخ خورشید ز ما دیواری

نکته دیگری که ذکرش بسی مناسبت نخواهد بود این است که چنانکه

میدانیم مولانا پس از آنکه شمس بکلی از او جدا شد و او را سخت داغدار

ساخت به شیخ صلاح الدین زرکوب دل بست و بقول فروزانفر « پس از آنکه

بایکدیگر تنگاتنگ و بی انقطاع ده سال تمام صحبت داشتند » صلاح الدین در

سال ۶۵۷ وفات یافت مولانا که بدلباختگی و شیفتگی نیازمند بود و سر را برای

فرا ساختن از راه عزیزان میخواست به حسام الدین چلبی دل سپرد که جوانی

بود ۳۵ ساله و چنانکه فروزانفر فرموده است « جذب و کشش حسام الدین در

قوت از جذب شمس کمتر نبود » و در همان اوقاتی که مولانا با شمس بسر

میرده است از قول سلطان ولد پسر مولانا میخوانیم که مولانا به پسر خود

می‌سپرده است که :

« پیش شیخ صلاح الدین ذکر شمس الدین مکنید پیش چلبی حسام الدین
ذکر شیخ صلاح الدین میکند »

و رمز این توصیه بر ارقام این سطور روشن نگردید و شاید بتوان احتمال
داد که بیم حسادت و رقابتی در میان بوده است چنانکه در کار عشق و عشقبازی
در میان رقیبان اتفاق می افتد. اما از طرف دیگر فروزانفر در باره رابطه
بین همین صلاح الدین و همین حسام الدین نوشته است (صفحه ۱۱۳) :

« در آن ایام که شیخ صلاح الدین برگزیده و خلیفه مولانا بود حسام-
الدین در خدمت وی بشرايط بندگی و ارادت قیام میکرد. »

پس بهتر است که بدستور « کارپاکان را قیاس از خود مگیر » عمل نمائیم
و نقداً سخن را کوتاه بیاوریم .

سعدی در بوستان و گلستان و قصاید خود سیمای خردمند دنیا
دیده‌ای را دارد که در فکر سلامت جامعه است و میخواهد مردم
را بشاهراه صلاح و حسن اخلاق راهنمون شود. از اینرو از حکایت‌های
گلستان نباید صحت تاریخی انتظار داشت و حتی رشته اندیشه‌ای
خاص و معین آنها را بهم نپیوسته، ملاحظه و تأمل، نکته‌های اخلاقی
و اجتماعی و فکاهی، روایت و افسانه و مسموعات با هم مخلوط
شده است. (قلمرو سعدی)